

نامه پارسی، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۲

ویژه‌نامه بزرگداشت حکیم ناصر خسرو قبادیانی

شهریورماه ۱۳۸۲ - دوشنبه

ناصر خسرو، و حکایت ایران‌گرایی

اصغر دادبه

ببرون کرده است از ایران دیو دین را

ز بسی دینی چنین ویران شد ایران

(دیوان، ۱۴/۴۸)

میهن‌دوستی، بی‌گمان از جمله مسائل انسانی است و آدمی به سرزمینی که در آن زاده می‌شود و در آن نشو و نما می‌یابد، دلبستگی و ویژه‌های پیدا می‌کند که از آن به میهن‌دوستی یا وطن‌پرستی تعبیر می‌شود. این، حکمی است کلی که در آن تردید کردن روا نیست. در این میان برخی از اقوام و ملل در امر میهن‌دوستی، پیشتازتر و نمایانترند. این امر، معلول علل گوناگونی است که از جمله می‌توان از کهنسالی میهن و ارجمندی فرهنگ برآمده از آن یاد کرد. مردم ایران، با سرزمین کهنسال و تاریخ کهن خود و با فرهنگ ارجمندی که ز یک سو مورد تحسین است و از سوی دیگر مورد رشک و حسد، پیوسته در طول قرون و اعصار، از نمونه‌های برجسته این پیشتازی و این نمایانی بوده‌اند و با زبان‌گویای خود - حکیم فردوسی - فریاد برآورده‌اند: «چو ایران نباشد تن من مباد.» «پرستش» یا «پرستیدن» در معنی محبت شدید - که از آن به عشق تعبیر می‌شود - و نه در معنای عبودیت در تعبیر «میهن‌پرستی» -

که در زبان فارسی رایج است - حاکی از همین معناست؛ معنای پیشتازی در میهن دوستی. شاعران، این امیران مُلک سخن، از یک سو سخنگوی احساسات و ترجمان عواطف مردم‌اند و لاجرم بازگوینده احساسات میهنی آنان، و از سوی دیگر سازنده و برپای دارنده استوارترین ستون بنای میهن دوستی‌اند؛ ستون زبان و ادب. و شگفت نیست اگر با زخمه شعر خود، ساز وجود مردم را - که به صورت طبیعی دلدادگان میهن خویشان‌اند - به ترنم درآورند. می‌توان در شعر شاعران، از رودکی و فردوسی تا بهار و اخوان و تاعبید رجب و لایق شیرعلی و... تأمل کرد و از اشعار میهن‌دوستانه و ایران‌گرایانه این شاعران، نه دفتری و دیوانی، که دفترها و دیوانها فراهم آورد. و من بر آنم که هر شاعری میهن‌دوست است و هر پارسی‌شیرایی ایران‌گراست که احساسات خود را به یک زبان بیان کردن و عواطف خود را به یک زبان، شاعرانه، بازگفتن، معنایی جز مهرورزیدن بدان زبان نمی‌تواند داشت. این نکته نیز درخور توجه است که شاعران ما از دو جهت خود را در کار میهن‌دوستی و ایران‌گرایی مکلف و موظف می‌دانند: یکی از جهت ملی، و دوم از جهت دینی که حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.

و اما ناصر خسرو و حکایت ایران‌گرایی. حکایت ناصر خسرو در میهن‌دوستی و ایران‌گرایی، حکایتی است که از قاعده میهن‌دوستی و ایران‌گرایی شاعران پارسی‌گوی مستثنا نیست، که او نیز شاعری است چونان دیگر شاعران؛ میهن‌دوست و ایران‌گرا و پارسی‌نویسی است که، به‌رغم عربی‌نویسان آن روزگار و همه روزگاران، می‌کوشد تا قابلیت‌های زبان پارسی را در بیان مسائل علمی و فلسفی بنماید و به اثبات رساند. گذشته از این معانی و گذشته از شیعی‌گری او - که خود حاکی از ایران‌گرایی اوست - ناصر به شیوه‌های گوناگون به مام میهن، به ایران، مهر می‌ورزید. از جمله، این شیوه‌هاست: ستایش ایران در هیئت ستایش خراسان؛ ستایش از شخصیت‌های ایران باستان اعم از شخصیت‌های تاریخی و دینی مثل زرتشت و انوشیروان و شخصیت‌های اسطوره‌ای مثل رستم و فریدون و مهرورزیدن نسبت به آنان؛ نکوهش انیرانی، اعم از عرب و ترک، خاصه خلفای عرب بغداد که سرسلسله ایران‌ستیزی و ایران‌ستیزان‌اند و پادشاهان ترک‌نژاد که دست‌نشانندگان خلفای عرب‌اند و عامل جور و بیداد و مردم‌گریبی و مردم‌کشی و کین‌ورزیدن نسبت به آنان، که این کین‌ورزیدن و آن مهرورزیدن از ژرفای جان ناصر برمی‌خیزد و گویای آن است که با همه وجود به ایران و فرهنگ ایران تعلق دارد.

اگر عامل «زبان» را یک‌سو نهمیم و عامل «مذهب» را در سویی دیگر، و از دیگر عوامل با عنوان عوامل «ملی» یاد کنیم، می‌توانیم ایران‌گرایی ناصر خسرو را تحت سه عنوان یا سه عامل بحث قرار دهیم: عامل ملی، عامل مذهبی، عامل زبانی.

عامل ملی

ملی صفت نسبی است یعنی منسوب به ملت. در میان معانی گوناگون و متضاد ملی می‌توان هر آنچه را که از تلاشهای نظری و عملی مردم یک سرزمین در طول تاریخ (یا در طول زمان) پدید آمده و در شکل‌گیری هویت آنان مدخلیت داشته و مایه و موجب افتخار آنان در جهان گردیده است، امری ملی به شمار آورد و بدین‌سان تاریخ، اسطوره، فرهنگ، تمدن، دین و، صنعت و... را جمله ملی خواند. بی‌آن‌که ادعا کنیم این تعریف جامع و مانع است، به‌طور نسبی آن را می‌پذیریم و براساس آن عوامل ملی را در ایران‌گرایی ناصر خسرو بازمی‌نماییم. در مجموعه تلاشهای ایران‌گرایانه ناصر خسرو دو گونه عملکرد - مثبت و منفی - قابل تشخیص است:

عملکرد مثبت

این، مجموعه عملکردها و تلاشهای شاعر است در جهت دفاع، تأیید و تثبیت ارزشهای ملی که حکایتگر ایران‌گرایی و میهن‌دوستی اوست. این تلاشها به‌صورت ستایش و مهرورزی آشکار می‌شود؛ ستایش ایران در پرتو ستایش خراسان، و ستایش بزرگان دینی، تاریخی و اساطیری ایران و مهرورزیدن بدانها:

۱. **خراسان‌ستایی.** در سخن ناصر خسرو، خراسان‌ستایی، ایران‌ستایی است؛ چراکه از آغاز استقلال ایران (۲۰۶ ق) تا حمله مغول (۶۱۶ یا ۶۱۷ ق) خراسان، خراسان بزرگ، قلب ایران، مرکز فرهنگ ایران و توگویی معادل ایران و به معنی ایران بود. طاهر ذوالیمینین، سرسلسله طاهریان، در خراسان، نام خلیفه از خطبه بینداخت و بدین‌سان استقلال ایران را اعلام کرد. فرهنگ ایران اسلامی یا فرهنگ ایران در عصر اسلامی در خراسان شکل گرفت و تکامل و گسترش یافت و به سایر نقاط ایران جغرافیایی و فرهنگی رسید. بنابراین شگفت نیست اگر بر این اساس و بر بنیاد «ذکر جزء و اراده کل»، از خراسان، ایران اراده شود و از خراسان‌ستایی، ایران‌ستایی مراد گردد. این حکایت «جزء و کل» پس از انتقال فرهنگ ایران، به دنبال حمله مغول به خراسان و ویرانی خراسان، به فارس نیز تکرار شد و فارس، در مقام مرکز فرهنگی ایران، دل ایران و معادل ایران به شمار آمد. اطلاق فارس یا پارس (پرشیا) بر ایران - که آن نیز از مقوله ذکر جزء و اراده کل است - بر همین اساس صورت می‌گیرد و درست چونان اطلاق خراسان بر ایران. احساساتی که شاعران ایرانی و پارسی‌شرای دور از خراسان، نسبت به خراسان و دیدار خراسان از خود نشان داده‌اند، میهنیترین و وطن‌دوستانه‌ترین احساساتی است که در این باب می‌توان سراغ کرد. آرزوی

سفر به خراسان و اشتیاق دیدار این سامان، آرزو و اشتیاق عاشقانه‌ای است که همه عمر با خاقانی بوده است و قصایدی را که در بیان این آرزو و این اشتیاق ساخته است مثبت مدعای ماست: «رهروم مقصد امکان به خراسان یابم»؛ «چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند / عندلیم به گلستان شدنم نگذارند»؛ «به خراسان شوم ان شاء الله». نامه اهل خراسان یا قصیده درد آلود انوری به مطلع «به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر / نامه اهل خراسان به بر خاقان بر» سوگنامه و دریغنامه‌ای است آکنده از سوز و گذار که در پی حمله وحشیانه غزان به خراسان و ویرانی خراسان سروده شدن و یادآور درد و داغ فردوسی بزرگ از ویرانی ایران در اثر حمله انیران است:

دریغ است ایران که ویران شود کس نام پلنگان و شیران شود

و این همان درد و داغی است که، اگر نیک تأمل کنیم، از سخن درد آلود ناصر خسرو، که حاکی از تأسف او بر ویرانی ایران است، می‌توانیم دریابیم:

برون کرده است از ایران دیو، دین را

ز بی‌دینی چنین ویران شد ایران

(۱۴/۴۸)

آری ناصر از منظر اعتقاد به موضوع می‌نگرد و سعادت را در دینداری و شقاوت را در بی‌دینی می‌بیند، اما کیست که در کنار این نگرش - که برآمده از درد دین است - احساس ایران‌گرایانه او را در نیابد و تأسف او را بر ویرانی ایران با همه وجود احساس نکنند؟ و کیست که از مفاد همین بیت این مسئله مهم را نخواند و نبیند که دینداری مانع ایران‌گرایی و ایران‌گرایی مانع دینداری نیست؟ خراسان‌گرایی و خراسان‌ستایی ناصر خسرو نیز حکایتگر ایران‌گرایی اوست. اندوه ژرف ناصر در اثر دوری از خراسان و آوارگی در یمگان - که جای جای در دیوان او چهره می‌نماید - اندوهی است جانکاه و جانسوز که از ایران‌گرایی و ایران‌دوستی وی حکایتها بازمی‌گوید و از احساسات تاب‌وی نسبت به میهن پرده برمی‌گیرد:

بگذر ای باد دل‌افروز خراسانی بر یکی مانده به یمگان دره زندانی...

گشته چون برگ خزانی زغم غربت آن رخ روشن چون لاله نعمانی

(۶ و ۱/۲۰۸)

شاعر در این قصیده نخست از فضایل خود سخن می‌گوید و در نقد و رد مخالفان عقیدتی خود می‌کوشد و از ارادت خود نسبت به خلیفه فاطمی، المستنصر بالله، سخن می‌گوید؛ اما در جنب بیان این معانی از غم غربت و از اشتیاق خود نسبت به میهن (= خراسان = ایران) سخن در میان می‌آورد؛ سخنی سخت جانسوز و مؤثر، به گونه‌ای که اهل درد و اهل دریافت، هزار نکته باریکتر ز مو در سخنان او، و به ویژه در اتصاف باد خراسانی به صفت دل‌افروز می‌بینند و می‌یابند و در میان اغراض ثانویه سخن او، به آسانی به عرض ایران‌گرایانه پی می‌برند. نیز در قصیده‌ای (شماره ۵۲) به مطلع

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را

مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را

خبر بیاور از ایشان به من چو داده بوی

ز مال من، به حقیقت خبر مر ایشان را

چونان بسیاری از قصاید، شاعر، خواننده را به تنبه و عبرت می‌خواند و به ناپایداری و بی‌وفایی جهان تذکار می‌دهد، اما کدام خواننده بخرد نکته‌دان نکته‌یاب است که نداند باد، پیک عاشقان و مشتاقان است و کاری که از هیچ پیک ساخته نیست، کار برقرار کردن پیوند عاشقان و معشوقان، از باد برمی‌آید (← حافظ، دیوان، غزل ۱۰۲):

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد
از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد

بنابراین نه شگفت است اگر در ورای معنای ظاهری الفاظ «سلام کن ز من ای باد مر خراسان را» و نیز در ورای معنای ظاهری «بگذر ای باد دل‌افروز خراسانی» و در میان اغراض ثانویه این ابیات اهل درک و اهل درد، حکایت احساسات عاشقانه و مشتاقانه عاشقی دور افتاده از معشوق — از میهن — را بازخوانند. آری چنین است و با همین احساس است که ناصر به تلویح و کنایه خراسان را «نگین سلیمان» می‌خواند و ترکان غاصب (انیرانی) را «دیو» و خود را «سلیمان»:

اگر دیو بستد خراسان ز من گواه منی ای علیم قدیر

(۴۲/۱۸۹)

نیز جای جای در اشعار خود انیرانیان را به «خیل ابلیس» (← قصیده ۱۹۴/ب ۳۱)؛ و به «دیو» تشبیه می‌کند و از «دیوستان شدن زمین خراسان» (← قصیده ۱۹۷/ب ۲۸) نیز ← قصیده ۴۸۷/ب ۸۶) سخن در میان می‌آورد تا نفرت و کینه و خشم خود را نسبت به آنان، به ویرانگران وطن، ابراز دارد. آنجا هم که به ظاهر از خراسان بد می‌گوید و خراسان و خراسانیان را نکوهش می‌کند، بدگفتنش، گاه از نوع بدگفتن عاشق است از معشوق که هر بدی را از معشوق، نیکی و هر عیب را حُسن می‌بیند، یا از نوع شکوه حافظ است از شیراز، یا فارس (مثل «سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز» ← دیوان، غزل ۳۷۴) نیز ← غزل ۳۴۳) که جمله حاکی از توقع و دلبستگی و وابستگی و نه رد و قدح و نفی (← قصیده ۱۸۹):

بنالم به تو ای علیم قدیر از اهل خراسان صغیر و کبیر

در پایان این بخش بار دیگر بر این نکته تأکید می‌شود که از آن رو خراسان، یا فارس، به معنی ایران و معادل و مساوی ایران بوده است که خراسان تا سده هفتم و فارس از سده هفتم مرکز فرهنگی ایران زمین بوده‌اند و معنای واقعی هر کشور، فرهنگ آن کشور است. و چنین است که رودکی‌شناسی، فردوسی‌شناسی، سعدی‌شناسی و حافظ‌شناسی و... به معنی ایران‌شناسی است و بیگانگی با بزرگان فرهنگ و ادب، بیگانگی با میهن است و بیگانگی با خویشتن خویش، و بیندیشیم به فاجعه‌ای که از بیگانگی جوانان با بزرگان فرهنگ و ادب، با فردوسی، با سعدی، با حافظ، با... به بار می‌آید.

۲. بزرگ‌ستایی. ستایش بزرگان ایران باستان، اعم از بزرگان دینی، تاریخی و اساطیری، جلوه دیگری است از عملکرد مثبت ناصر خسرو و در تأیید ارزشهای ملی؛ تأییدی که حاکی از ایران‌گرایی اوست: زرتشت را با نقل اقوال حکیمانه از او می‌ستاید:

گردن از بار طمع لاغر و باریک شود این نبشته‌ست زرادشت سخندان در زند
(۱۴/۱۹۰)

نیز در قصیده‌ای دیگر (← قصیده ۱۱) با نقل حکمی چند، از قول زرتشت در زند و پازند او را مورد تأیید و ستایش قرار می‌دهد و عدل را بنیاد خیر و نیکی می‌بیند و انوشیروان را مظهر عدل می‌خواند:

عدل است اصل خیر که نوشروان اندر جهان به عدل مسمّا شد
(۲۶/۱۶۱)

و در یک قصیده (← شماره ۷) از شخصیت‌های اساطیری، از پادشاهان و پهلوانان از فریدون و کیقباد و درفش کاویانی، از سام و نریمان و رستم به نیکی سخن می‌گوید، درفش کاویانی را به خجستگی موصوف می‌کند و از شخصیت‌های تاریخی و شاهان ساسانی، از اردشیر بابکان، و انوشیروان و... سخن در میان می‌آورد و در نهایت با شگفتی و تأسف بیان می‌کند که جهان با این بزرگان هم وفا نکرده است.

عملکرد منفی (ستیز با انیران)

در برابر عملکرد مثبت که ستایش و تأیید ایران و بزرگان ایران است ناصر خسرو در یک تلاش منفی به نقد و نفی انیران و ارزشهای ضد ایران می‌پردازد و خشم و کین خود را نسبت به آنها نشان می‌دهد و بدین‌سان در یک عملکرد منفی نیز پرده از ایران‌گرایی خود برمی‌گیرد. اما انیرانیان، که ناصر با آنان می‌ستیزد کیان‌اند؟ هم تاریخ ایران زمین و هم دیوان شاعر، گویای این حقیقت است که انیرانیان عرب‌اند و ترکان. ناصر خسرو عربان را به احترام پیامبر (ص)، آشکارا و مستقیم مورد نقد و نکوهش قرار نمی‌دهد، اما به گونه غیرمستقیم و از طریق نقد و رد خلفای عباسی، داد دل خود از آنان می‌ستاند. می‌گوید: فخر عرب، ذاتی نیست و عربان را با شرافت ذاتی چه کار؟ این وجود شریف پیامبر است که موجب فخر عرب شده است (قصیده ۳۰/ب/۳۱؛ نیز ← ۳۸/ب/۱۸؛ ۴۴/ب/۲۸). همچنین عباسیان را به عنوان نمایندگان جاهلیت عرب، با صفاتی منفی چون گرسنگان‌گدا (قصیده ۹۶/ب/۲۲)، نماد ادبار و تباهی (قصیده ۱۰۱/ب/۲۰)، گرگان گرسنه و قاتلان آل‌احمد (قصیده ۱۵۳/ب/۱۶۱-۱۶۲)؛ دیوان سیاهکار (قصیده ۲۰۸) و صاحبان برجسته کفر و نفاق (قصیده ۱۶۱/ب/۱۶۱-۱۶۲) نکوهش می‌کند و خواننده را به یاد حدیث الاعراب اشد کفراً و نفاقاً می‌اندازد تا هدف اصلی خود را که نکوهش و نقد و نفی عربان است تحقق بخشد. اما گروه دوم انیرانیان، ترکان، تکلیفشان روشن است. آن دیوان که خراسان از دست شاعر بستند و پیشتر در بحث «خراسان‌ستایی» از آنان سخن گفتیم، جز ترکان آلت فعل عربان نیستند: محمودها و مسعودها و تگین‌ها و ینال‌ها؛ همان «خوکان» که شاعر در و لفظ دری را در پای آنان نمی‌ریزد (← قصیده ۶۴/ب/۳۲) و تا کمترین تردید باقی نماند تصریح می‌کند که

پسند است با زهد عتار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را؟!

(۳۱/۶۴)

و تأسف خود را از یک سو و کین و نفرت خود را از سوی دیگر نسبت به «خوکان»، بندگان

دیروز و امیران امروز چنین ابراز می‌دارد:

ترکان رهی و بنده من بوده‌اند من تن چگونه بنده ترکان کنم؟!

(۴۵/۱۷۷)

عامل مذهبی

ناصر خسرو شیعه اسماعیلی (فاطمی) است و «حجت» خراسان، یا «حجت جزیره خراسان» و حکایت ایران‌گرایی اسماعیلیان ایران، به ویژه اسماعیلیان الموت (← مقاله نگارنده تحت عنوان «دعوت» در *دایرةالمعارف تشیع*) حکایتی است که باید جداگانه بدان پرداخت. ماجرای حضور و نفوذ اسماعیلیان در دربار ایرانیترین و نژاده‌ترین سلسله‌های شاهان پس از اسلام هم ماجرای است تکان‌دهنده و خواندنی (← مقاله نگارنده درباره «رودکی» در مجله شیباب شماره‌های ۱۰ و ۱۱). ماجرای ناصر خسرو و اتهامات او و تبعیدشدنش به یمگان و دربه‌دریهایش حکایتی است که درست و راست به ماجرای فردوسی می‌ماند؛ فردوسی شیعی که او را اسماعیلی هم دانسته‌اند (← ریاحی، فردوسی، طرح‌نو). کیفرخواست (به تعبیر امروز) فردوسی را با اتهامنامه ناصر خسرو قیاس کنیم. فردوسی — بر طبق گزارش چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی (چاپ علامه قزوینی، مقاله «شعر») — متهم است به دو اتهام:

یک. رفض [= تشیع]. او مردی است رافضی و بر رفض او این بیتهای دلیل است که او گفت:

خردمندگیتی چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی در او ساخته	همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان و این راه، راه من است
بر این زارم و هم بر این بگذرم	یقین دان که خاک پی حیدرم

دو. اعتزال. او مردی متعزلی مذهب [است] و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

و اتهامنامه ناصر خسرو هم حاوی همین دو اتهام است.

یک. تشیع [= رفض]. و در این بیتها بنگریم:

من تولا به علی دارم کز تیغش بسر منافق شب و بر شیعه نهار آید
وین سرایی است برآورده پیغمبر تا همه خلق بدودر، به قرار آید
به سرایی اندر دانی که خداوندش نه چنان آید چون غله گزار آید
علی و عترت او یست مر آن را در خنک آن کس که در این ساخته دار آید
(۴۰-۳۳/۷۴)

دو. باطنیگری. که حکایتی است مبتنی بر خرد چونان اعتزال و جریانی است از یک سو سیاسی و از سوی دیگر عقیدتی مبتنی بر تأویل (← مقاله نگارنده تحت عنوان «باطنیه» در *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*).

گمان می‌کنم همه چیز روشن است: باطنیگری مبتنی بر تأویل را که به زند و زندی [= زندخوان = زندیک؛ معرب: زندیق] بازمی‌گردد تحت عنوان «زندیق» و «زندقه» به الحاد و کفر منسوب ساختند و از همان عصر عباسی و از روزگار مهدی، پدر هارون الرشید، جریان ایران‌ستیزی را با نصب صاحب‌الزنادقه به راه انداختند؛ جریانی با کودتای خزنده و کودتای فرهنگی بغداد علیه سامانیان و استقرار غزنویان به تعبیر بیهقی [نک: تاریخ بیهقی، ذکر بر دار کردن حسنک] به «انگشت در کردن و قرمطی جستن» و ایران‌گراگشتن تا عصر ناصر خسرو و بعد از آن ادامه یافت و اتهام ناصر خسرو همان اتهام حسنک و اتهام فردوسی است؛ گناه خردگرایی در فضای قشریگری سیاسی و عقیدتی است.

حکایت رفض (تشیع) و تولای به علی هم به نوعی به ایران‌گرایی می‌انجامد که یکی از تکیه‌گاه‌های ایران‌گرایان به تعبیر ناصر خسرو «تولای به علی» بوده است. ماجرای دردناک کشتن رافضیان ری به وسیله سلطان محمود غزنوی و آتش زدن کتابخانه‌های ری، زیر اجساد به‌دار آویخته رافضیان، را تاریخ فراموش نخواهد کرد.

عامل زبانی

زبان، مهمترین عامل قوام ملیت و قومیت است. آن بزرگ راست گفت که فرمود: «عجم

زنده کردم بدین پارسی»، که اگر پارسی نبود، عجم (ایرانی) نبود. تاریخ گواهی است صادق بر اثبات این مدعا؛ این مدعا که ملتها با از دست رفتن زبانشان می‌میرند! آری چنین است، بهوش باشیم و ناصر خسرو با آن که سخت متدین است و متشرع و زبان عربی را نیک می‌داند و ظاهراً حدود چهار سال هم در مصر، در دربار فاطمیان بوده است و خود را همتای بُحتری می‌داند:

بخوان هر دو دیوان من تا ببینی یکی گشته با عنصری بُحتری را
(۴۶/۶۴)

نیز در قصیده‌ای به دانستن عربی و فارسی فخر می‌کند:

این فخر بس مرا که به هر دو زبان حکمت همی مرتب و دیوان کنم
(۵۱/۱۷۷)

با این همه در «نوشتن» و در «سرودن» زبان پارسی را برمی‌گزیند که می‌داند اگر ایرانی قرار است بماند باید که پارسی بماند و این باوری است که در جنبش ایران‌گرایانه اسماعیلی الموت آشکار است («مقاله» دعوت» در *دایرةالمعارف* تشیع). آن همه کتاب حکمی و فلسفی که ناصر خسرو در جنب آن همه شعر دری می‌نویسد گواه اثبات این مدعاست. آیا با اتخاذ این شیوه اعلام نمی‌کند که زبان پارسی قابلیت آن دارد که زبان علم و حکمت باشد؟ هر یک از آثار او را که بگشاییم و هر قسمت از آن را که برخوانیم به این حقیقت پی می‌بریم؛ این حقیقت که هدف ناصر خسرو نمودن توانایی و قابلیت‌های گوناگون زبان پارسی بوده است و من جداگانه نیز بدین معنا پرداخته‌ام.

آیا همین یک بیت که می‌گوید

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

و همین یک تعبیر «قیمتی دُرّ لفظ دری» گویای حقیقتی که ما در پی اثبات آنیم نیست و آیا احساسی که ناصر خسرو در سرودن این بیت داشته است احساسی ایران‌گرایانه با تمام ابعاد آن نمی‌تواند بود؟ و آیا در ورای معنای ظاهری الفاظ و در میان اغراض ثانوی سخن ناصر، غرضی ملی و ایران‌گرایانه نهفته نیست؟ قیمتی دُرّ لفظ دری.